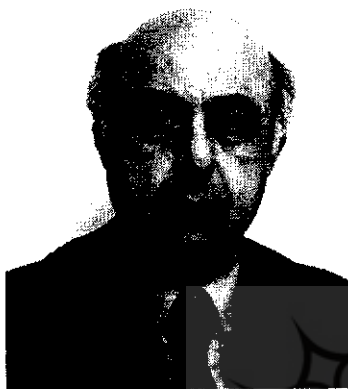


پوشکاه علوم انسانی و معارف اسلامی
پرتال جامع علوم انسانی

نقد و بررسی کتاب

● با نقدهایی از: شاهرخ مسکوب - هرمز همایون پور - علی محمد روح بخشان - علی اصغر سعیدی - سید محمد علی شهرستانی - دکتر هوشنگ دولت آبادی و...

مبارزان حزب توده ایران



۳۲۹

حزب توده ایران پس از شهریور ۱۳۲۰ تا چند سال بزرگترین و فعالترین حزب سیاسی ایران بود و گسترده‌ترین طیف مبارزان چپ را در بر می‌گرفت. هنوز نیز برداشت و دریافت این حزب از ساخت و کارکرد نیروهای اجتماعی ایران و روند تاریخی آن ایدئولوژی حاکم بر چپ‌گرایان و حتی پاره‌ای از گروه‌ها و سیاستگران مخالفی است که از همان گفتمان سیاسی بهره‌برداری می‌کنند و دم از مبارزه طبقاتی و از میان بردن امتیازهای کاخ‌نشینان می‌زنند و شعارشان عدالت اجتماعی، آزادی و رفاه زحمتکشان و مستضعفان و انقلاب و مانند اینهاست.

به همین سبب، بررسی خاطرات مبارزان توده‌ای نه فقط برای فهم تاریخ سیاسی معاصر ایران و شناخت نیروهای خارجی و داخلی یا آگاهی از سرنوشت این مبارزان و روحیه آنان بلکه برای درک فضای اندیشه سیاسی امروز ما نیز کوششی ارزشمند و سزاوار است. اما از آنجا که این نویسنده مورخ نیست تا بتواند مانند اهل فن زیر و بم موضوع را بشناسد و نکته‌های تازه‌ای بردانسته‌های موجود بیفزاید، ناچار پس از مطالعه این خاطرات به ذکر ملاحظاتی چند بسنده می‌کند و درکند و کاو خود از این پیش‌تر نمی‌رود. بنابراین، نوشته حاضر تأملی در این خاطرات و «جستاری» است درباره آنها و نه پژوهش در تاریخ.

از سوی دیگر او که خود چند سالی درگیر فعالیت سیاسی بود و پس از آن نیز همیشه تا امروز نگرنده حاشیه نشین اما علاقه مند سرگذشت سیاسی وطن و هموطنانش، از هر دست،

بوده و هست و سیر رویدادها را کمابیش دنبال می‌کند، شاید به عنوان خواننده این خاطرات ملاحظاتی داشته باشد که به گفتن بپردازد.

در میان این آثار ملاحظات ما مبتنی است بر مطالعه خاطرات و مصاحبه‌های دکتر فریدون کشاورز، دکتر نصرت‌الله جهانشاه‌لو، انور خامه‌ای، اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری، نورالدین کیانوری، احسان طبری، بابک امیرخسروی، مهدی خان بابا تهرانی، دکتر ح. نظری (غازیانی)، م. ا. به آذین منوچهر کی‌مرام، مریم فیروز (فرمانفرم‌نایان)، راضیه ابراهیم‌زاده و سرانجام کتاب گذشته چراغ راه آینده است که «برای یافتن مشی صحیح انقلابی» تألیف شده.

این ملاحظات در اساس به چند نکته زیر محدود می‌شود:

- با توجه به دریافت کلی این مبارزان از تحول و سیر تاریخ، آیا درس گرفتن از تجربه‌های گذشته و به کار بستن آموخته‌ها در راه هدف‌های پیشرو «اجتماعی - سیاسی» شدنی است یا نه؟
- آیا همین «دریافت»، راه‌گشایی تاریخی و پیشرفت سیاسی را به صورت دنباله روی چشم بسته سیاسی و پسرفت تاریخی در نمی‌آورد؟

- این «دریافت» دآوری و رفتار درباره خود و «جز خود» را تا چه حد یک رویه و آسان می‌کند؟

- مقایسه فهرست‌وار سنت زندگی‌نامه‌نویسی در فرهنگ غرب و در نزد ما (که امری است همگانی‌تر از فقط خاطرهنویسی مبارزان چپ)؛

- و در پایان یادآوری دو نکته دیگر: جای خالی عواطف و تجربه‌های خصوصی در این خاطرات و نبود «فردیت» جدید و برکناری وجدان فردی در تجربه اجتماعی.

فرض گفته و ناگفته این خاطرات آن است که سرگذشت پیشینیان می‌تواند درس عبرتی باشد برای آیندگان یا آن گونه که در سرآغاز یکی از این خاطرات آمده و در حقیقت زبان حال همه گویندگان و نویسندگان چپ رو و شاید دیگران نیز به شمار می‌رود:

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

«گذشت روزگار» یا تاریخ سرگذشت افراد و اقوام بهترین آموزگار است که می‌توان چون آینه‌ای در آن نظر کرد، از زشت و زیبا و نیک و بد گذشته عبرت گرفت و آن را در زندگی امروز به کار بست. همچنان که خاقانی می‌گفت ایوان مدائن آئینه‌ای است که اگر دل بدهیم و درست آن را بنگریم، چه پندها که نمی‌آموزیم.»

در دوران‌های گذشته گرداننده چرخ تاریخ و سامان دهنده زندگی آدمیان را مشیت بی‌چون و چرای پروردگار می‌دانستند که در ذات خود تغییر ناپذیر، ابدی و خدشه ناپذیر می‌نمود. از سوی

گماشتگی‌های بدفرجام

گوشه‌ای از تاریخ فراز و فرود حکومت پیشه‌وری در ایران

دکتر حسن نظری (مازنیانی)



خلیل ملکی



دیگر نقش شعر، ادب، اخلاق و رفتار، هنر و صنعت مانند سازمان و ادارهٔ اجتماع، بر زمینهٔ رسم و آئینی مقرر صورت پذیر می‌شد و در تار و پود سنت به هم می‌پیوست. و سنت به بازسازی خود، به تکرار نو به نو (نه سنگواره و جامد) زنده است. بدین گونه درون سنتی بسته و تکرار شونده، زندگی هر نسل بازتاب کمابیش همانند نسل‌های پیشین بود. در این ایستائی دوگانهٔ «آسمان - زمینی» (مشیت و سنت) با اعتقاد به ارزش‌های اخلاقی یکسان و همانندی شرایط تاریخی، عبرت گرفتن از تجربیات پیشین البته اندیشه‌ای بود معقول و پذیرفتنی. گردش روزگار بازتابی از گردش افلاک بود، تجربهٔ تاریخی مانند سیر ستارگان یا ثبات دین و اخلاق تغییر ناپذیر می‌نمود و می‌شد از گذشته، که باز روز دیگر فرا می‌رسید، پند گرفت. و چون برداشت دینی و اخلاقی بود پندی که گرفته می‌شد نیز دینی و اخلاقی بود: بی‌وفائی دنیا، رستگاری نیکان و زیان تبه‌کاران! و در سیاست و کشورداری هشدار به پادشاهان، زورمندان و زبردستان که «خلق همه سر به سر نهال خدایند - هیچ نه برکن از این نهال و نه بشکن» و جز اینها که در اندرزنامه‌های پیشینیان فراوان آمده است.

در روزگار ما با پیشرفت دانشهای انسانی (که خود تجربه‌ای تاریخی است)، استنباط پیشین از تحول تاریخ دیگر پذیرفته نیست و درس گرفتن از تاریخ سرشت و معنای دیگر یافته است.

ولی اندیشه تکرار تجربه‌های کمابیش همانند و «هم‌سیرشت» تاریخی (در «محتوا» یکسان و در «صورت» شبیه)، و در نتیجه اعتقاد به درس گرفتن از گذشته، برای پیشرفت به سوی آینده، در ایدئولوژی‌های سیاسی معاصر (و حتی بازگشت به گذشته دور - سنت پیامبر، سلف صالح - در ایدئولوژی مذهبی) بشدت باقی است.

اما در گفتار ما و تا آنجا که به مبارزان توده‌ای مربوط می‌شود می‌توان از ایدئولوژی ماتریالیسم تاریخی استالینی (در تاریخ حزب بلشویک - یا کنگره لنینگراد) نام برد که برطبق آن، علی‌رغم پاره‌ای اختلاف‌های «محلی» تاریخ جهان در اساس از چهار مرحله عمده (کمون اولیه، بردگی، فئودالیسم و بورژوازی) می‌گذرد تا به دیکتاتوری پرولتاریا، برافتادن طبقات و پایان یافتن استثمار انسان از انسان برسد. و در نهایت شعار یا آرزوی بشر دوستانه «از هر کس به اندازه استعدادش، به هر کس به اندازه احتیاجش» هستی پذیرد.

در این طرح ساده‌انگار نیز، از آنجا که تحول تاریخ جهان گرده و طرحی «پیش ساخته» و تکرار شونده دارد، هر اجتماعی می‌تواند از تجربه خود یا اجتماع‌های پیشرفته‌تر برخوردار شود، خود را در دو آینده گذشته و آینده بنگرد و نقشه کلی راهش را بیابد. به این ترتیب خویشکاری بسیاری از عامل‌های پیچیده و بی‌شمار «تاریخساز» از جمله پدیده‌های فرهنگی (دین، اندیشه و دانش، هنر و ادبیات، آیین‌ها و...) به عنوان «روساخت» دستکم گرفته می‌شود، همچنین شرایط اقلیمی و جغرافیائی، نقش شخصیت و نیروهای روانی، عاطفی و غریزی، روانشناسی توده (Masse)، تصادف و سرانجام کارکرد خود انسان به عنوان پدیده‌ای پیوسته متغیر، در سایه می‌ماند و دگرگونی و تحول تاریخ به عامل اقتصادی، به دیالکتیک شرایط تولید، پیشرفت و تکامل ابزار تولید و شیوه روابط تولیدی کاهش می‌یابد. آدمی با شناخت راز تاریخ (قانون جبر تاریخ) می‌تواند سیر ناگزیر آن را تندتر کند و به پیش براند. ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی علم این قانونی است که در آخر کار انسان سازنده تاریخ را به صورت ساخته تاریخ در می‌آورد.

اما اگر امروز ما غیر از دیروزمان باشد و تاریخ اجتماع همچنان که زمان را پشت سر می‌گذارد، هر بار در رویدادی تازه با سرشتی متفاوت، چهره ناشناخته دیگری بیابد، تجربه گذشته به چه کار می‌آید. نگفته پیداست که نمی‌خواهم بگویم آموختن و دانستن تاریخ و شناخت تجربه تاریخی بی‌حاصل است و در عمل اجتماعی و سیاسی به کاری نمی‌آید. کاملاً برعکس، مسافری که بی این کوله‌بار آهنگ سفر کند، چه بسا به منزل مقصود نرسیده، وایماند. اما وایمانده‌تر است اگر گمان کند که گذشته چون آینده‌ای سر راست راه بی‌انحراف آینده را



احسان طبری

کژراهه

خاطراتی از تاریخ حزب توده



می‌نماید. زیرا افزون بر آنچه گفته شد، در تاریخ میان تجربه‌کننده و پندگیرنده دستکم یک نسل فاصله وجود دارد که در روزگار ما، برخلاف گذشته، سرشار از همه‌گونه عمل اجتماعی (praxis) تازه است به نحوی که هر نسل نو رسیده با اجتماع و انسان اجتماعی دیگری سر و کار دارد که برای نسل پیشین ناشناخته بود. بنابراین آن دو در دو جایگاه تاریخی ناهممانند قرار دارند با دو دیدگاه متفاوت. پس هر تجربه‌ای را از دو دیدگاه و دو زاویه می‌بینند و عجیب نیست اگر دو نتیجه متفاوت به دست آورند.

بدین گونه هیچ دو تجربه یکسانی وجود ندارد که یکی آینه‌وار بازتاب مستقیم دیگری باشد تا حاصل تجربه اول بی‌کم و کاست در دومی به کار گرفته شود. به علت‌های دیگر و از جمله به همین سبب است که می‌گویند هر تألیف تاریخی به نحوی تاریخ زمان مؤلف است. زیرا هر مورخی فرآورده شرایط فرهنگی، اجتماعی، ملی و جهانی زمانی است که در آن به سر می‌برد. یعنی مشروط و وابسته به تاریخ زمان خود است و گذشته را ناگزیر از ورای شیشه زمانی که در پیش رو دارد، می‌بیند؛ شیشه‌ای که از خلال آن نور می‌شکند و تصویر، مانند وقتی که در آب یافتند، «شکسته - بسته» و با پرهیبتی گول‌زننده ظاهر می‌شود. عکسی است از دور و مثل عکس‌های ماهواره‌ای باید «درست» خوانده شود تا فریبنده نباشد. بر شمردن تجربه روزها و سال‌های سپری شده به تنهایی - بدون شعور سنجش‌گر و دید انتقادی - کافی نیست.

در این حال اگر نگرنده اسیر پیش فرض‌های محدود کننده‌ای باشد و نتواند سرگذشت اجتماع را چون پدیده‌ای زنده و پویا در چهره‌های گوناگون، و بیرون از قفس پیشداوری‌های ایدئولوژیک، ببیند، آنگاه امروز و زمان حال اوست که پرتو تابش را به گذشته می‌افکند و آن را به صورت دلخواه، به صورتی که در قالب دانسته‌ها و خواسته‌هایش جا بگیرد، در می‌آورد.

نخست از کتاب گذشته چراغ راه آینده است آغاز می‌کنیم زیرا این کتاب موفق و پرخواننده اولین تاریخ مفصل و انتقادی حزب توده است که پیشتر از این خاطرات (بدون نام مؤلف، تاریخ و محل انتشار) بارها چاپ و پخش شده و در طی سالها تنها سرچشمه آگاهی بیشتر خوانندگان فراوانش از سرنوشت نهضت چپ ایران بوده است. گذشته از پخش گسترده و دراز مدت، این کتاب فقط تألیفی تاریخی نیست، اثری «آموزشی» نیز هست چون به طوری که در بخش «آغاز سخن» گفته شده، مؤلفان آن می‌خواهند «از چیزهایی سخن به میان آورند که همه می‌دانند و کسی را یارای گفتن آن نیست». یا به عبارت دیگر کتابی فراهم کرده‌اند تا اسرار مگو را فاش کنند. مؤلفان می‌گویند:

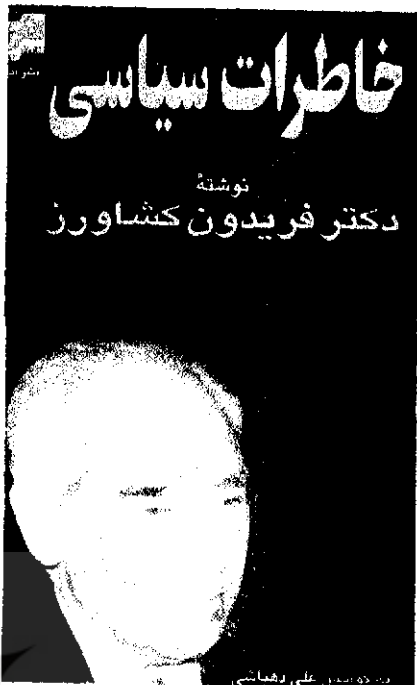
«... پس از سالهای تلخ تجربه و آزمایش، نامرادی‌ها و ناکامیابی‌های پیاپی نهضت آزادی ایران به قیمت از دست رفتن نسلی از بزرگ‌ترین و شایسته‌ترین فرزندان خلق... داشتن مشی صحیح انقلابی... ضرورتی قطعی و حیاتی است.» («آغاز سخن»، ص الف) اما داشتن این مشی صحیح انقلابی بدون نقد و بررسی واقع بینانه و صادقانه شکست‌ها و پیروزی‌های گذشته امکان پذیر نیست و چون این کار را آنها که می‌باید نکرده‌اند این وظیفه به عهده مؤلفان افتاده که «به روشن ساختن دوره بسیار پُر اهمیتی از تاریخ معاصر ما [کمک کنند] تا این گذشته چراغ راهنمایی برای جویندگان حقیقت و رهروان راه آزادی و دموکراسی و استقلال کشور ما گردد.» (همانجا) ولی نمونه‌ای از همین اثر نشان می‌دهد که گذشته انعکاس میل دل امروز ماست نه چراغ راه آینده.

تشکیل فرقه دموکرات و «خودمختاری» آذربایجان، به پشتیبانی ارتش سرخ و ریاست پیشه‌وری، از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ ایران و نهضت چپ در نخستین سال‌های پس از جنگ بود. نویسندگان چپ گرای کتاب که از نخست وزیر وقت، قوام‌السلطنه بیزار و هواخواه پیشه‌وری هستند، آن دو گرداننده اصلی سیاست داخلی را که به مخالفت در برابر یکدیگر قرار دارند این گونه به خوانندگان می‌شناسانند:

«... سید جعفر پیشه‌وری که مؤسس و صدر فرقه دموکرات آذربایجان بود و بعدها نخست‌وزیر حکومت ملی آذربایجان شد چه کسی بود؟ وی خود را چنین معرفی می‌کند: «از نقطه نظر زندگانی خصوصی، سرگذشت من طنطنه و تشعشی ندارد. در زاویه سادات



● دکتر فریدون کشاورز



خلخال در سته ۱۲۷۲ متولد شدم. در اثر حوادث و زرد و خوردها در سن ۱۲ سالگی با خانواده خود به قفقاز مهاجرت کردم و از آن تاریخ در تلاش معاش قدم گذاشتم. در مدرسه‌ای که تحصیل می‌کردم وارد کار شدم. آنجا مانند یک نفر مستخدم ساده خدمت کردم. پس از خاتمه مدرسه در همانجا به معلمی پرداختم. پس از انقلاب اکتبر... اقیانوس نهضت اجتماعی مرا هم مانند سایر جوانان معاصر از جای خود تکان داده به میدان مبارزه سیاسی انداخت... در آزادی ملل روسیه عملاً دخالت داشتم. در این کار بزرگ و پُر افتخار علاوه بر مبارزه آزادیخواهی یک نظر ملی هم مرا تحریک می‌کرد. می‌دانستم که نجات و سعادت ملت و میهن من در پیشرفت رژیم است که انقلابیون روسیه می‌خواهند و اگر غیر از لوی پُر افتخار لنین، بیرق دیگری در روسیه در اهتزاز باشد استقلال و آزادی ملت ایران همیشه در معرض خطر خواهد بود... نهضت جنگل مرا هم مانند همه آزادیخواهان ایرانی جلب نمود... به اتفاق دوستان صمیمی خود که اغلب آنها توی حزب توده هم هستند در ده و شهر، در [فرون] زیر آتش گلوله توپ پیش می‌رفتیم، کار می‌کردیم، نبرد می‌نمودیم، غذای روحی ما ایمان و عقیده بود... وقتی در ردیف آزادیخواهان بزرگ بودم و برای اجرای وظیفه سنگین و مسؤلیت‌دار اجتماعی انتخاب می‌شدم، هرگز خود را بزرگ نمی‌دانستم و در نظر خود، همان آدم ساده و بی‌غرضی بودم که دستمال در دست گرفته شیشه‌های مدرسه را پاک می‌کرد... حال هم که پنجاه سال از عمرم می‌گذرد و سی سال از آن را در

مبارزه سیاسی و در زندان‌ها به سر برده‌ام، خود را همان مستخدم زحمتکشی که در مدرسه خدمت می‌کردم می‌دانم و برای همان طبقه چیز می‌نویسم... در جریان نهضت جنگل بنا به تصمیم میلیون‌گیلان به تهران آمدم و در آنجا سازمان سیاسی و شورای مرکزی اتحادیه کارگران را تشکیل دادم و ارگان آن روزنامه حقیقت را منتشر کردم... تمام سرمقاله‌های روزنامه حقیقت به استثناء چند مقاله، از قلم من تراوش کرده است. در دوره رضاخان چهار بار مرکز ما را به واسطه بازداشت و توقیف منحل کردند. ولی ما که خود را سرپازان راه آزادی می‌دانستیم پست خود را ترک نکرده پنجمین مرکز را تشکیل دادیم، فعالیت مطبوعاتی خود را به اروپا منتقل کرده روزنامه و مجلات خود را توانستیم از دیوار چینی که پلیس رضاخان دور ایران کشیده بود به ایران برسانیم... بالاخره در ۱۳۰۹ بازداشت شدیم... هشت سال تمام در قصر به غیر از ما زندانی سیاسی نبود.»

(گذشته چراغ...، صص ۲۴۰ - ۲۵۰)

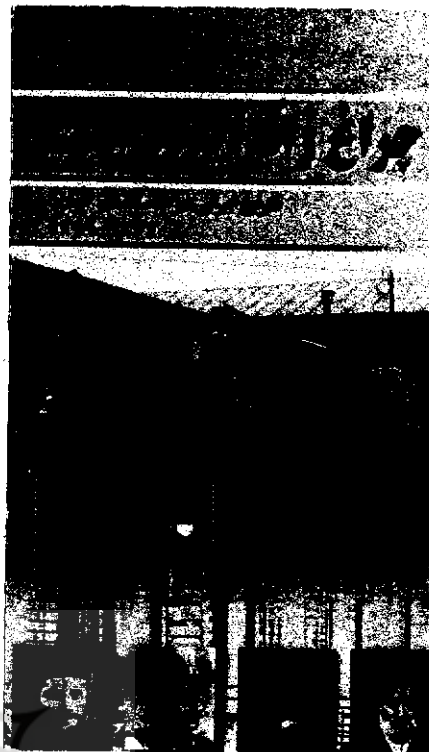
اگر در اینجا قلم را به دست دوست داده‌اند تا خود رنج تهی‌دستی، انساندوستی و مبارزه انقلابی را بیان کند، در عوض درباره قوام‌السلطنه این وظیفه را مؤلفان خود پذیرفته‌اند تا بهتر از عهده برآیند:

۳۳۶

احمد قوام نوه میرزا محمد قوام‌الدوله مؤسس لژ فراماسونری در خراسان و فرزند میرزا ابراهیم معتمدالسلطنه پیشکار «موروثی» آذربایجان که در زمان مورگان شوستر، مستشار امریکائی مالیه ایران، جهت ادامه غارت‌گری‌های خود با جان سختی از سر و سامان یافتن امور مالی کشور جلوگیری می‌کرد و برادر میرزا حسن وثوق‌الدوله عامل سرسپرده انگلیس و عاقد قرارداد اسارت آور ۱۹۱۹ ایران و انگلیس بود. وی بنا به استدعای پدرش به دربار ناصرالدینشاه راه یافت و لقب دبیر حضور گرفت. پس از قتل ناصرالدینشاه امین‌الدوله که به پیشکاری ایالت آذربایجان منصوب شده بود قوام را به سمت منشی یا خود به تبریز برد و در تبریز وی مورد «توجه و عنایت» محمدعلی میرزا ولیعهد قرار گرفت. قوام در دوره سلطنت مظفردالدینشاه بنا به تقاضای عین‌الدوله صدراعظم سمت دبیر حضوری این دشمن غدار آزادی و مشروطیت را به عهده گرفت. در وصف عین‌الدوله همین بس که جنبش مشروطه طلبان در بدو امر به صورت اعتراض به خودسری‌ها و بیدادگری‌های او آغاز گردید و گویا وی از همان زمان به فراماسون‌ها پیوست. بعد از انقلاب مشروطیت قوام نیز مانند عناصر ارتجاعی لباس مشروطه خواهی بر تن کرد و چندین بار به مقام وزارت و نخست وزیری دولت مشروطه ایران رسید و در جریان همین فعل و انفعالات وی قطب سیاسی خود را تغییر داده به یکی از خدمتگزاران امپریالیسم امریکا مبدل شد. پس از کودتای ۱۲۹۹ و خروج سید ضیاءالدین از ایران قوام جانشین او گردید و



● دکتر انور خامه‌ای



رضاخان سردار سپه در کابینه قوام سمت وزارت جنگ را داشت. در آن هنگام قوام با اعطای امتیاز نفت شمال ایران به کمپانی استاندارد اویل کمپانی موافقت کرد و قانون مربوط به آن امتیاز را به مجلس برده از تصویب گذراند. ولی به علت اینکه کمپانی مزبور قسمتی از سهام خود را به کمپانی انگلیسی واگذار نمود، قرارداد مزبور لغو گردید. علاوه بر این قوام السلطنه عده‌ای از مستشاران امریکائی را نیز به ایران آورد.

(گذشته چراغ...، ص ۳۳۴)

آن چارچوب تنگ فکری که پیش از کنجکاوی و جستجو و سنجش تاریخی، هدف بی‌چون و چرایش را در چپته دارد، به جای بررسی کارنامه دو مرد سیاسی در متن تاریخی که در تدوین آن دست داشته‌اند، نخست نتیجه دلخواه را می‌آورد و آنگاه به بحث می‌پردازد تا به همان نقطه آغاز برسد. و این نه از روی بدخواهی و سوء نیت بلکه حکمی است که ایدئولوژی تاریخ نگار بر ذهن او می‌راند. زیرا ایدئولوژی ساختار هم بسته و در خود هماهنگ اندیشه‌هایی است که پاسخ هر پرسشی را یا از پیش می‌داند یا می‌تواند در منظومه هماهنگ خود بیابد. نمونه دیگری بیاورم به کوتاهی:

دکتر ح - نظری (غازیانی) از افسرانی بود که از ارتش ایران گریخت و به فرقه دموکرات آذربایجان پیوست و پس از شکست فرقه به آن سوی مرز پناهنده شد و در آنجا آن طور که خود

نوشته خواری‌ها دید و رنج‌ها و ستم‌های باور نکردنی کشید و دست آخر پس از فرار کتابی نوشت با عنوان گماشتگی‌های بدفرجام. وی در این کتاب با اشاره به انقلاب گیلان در سال‌های پیشتر و از زبان داداش تقی‌زاده «مردی دنیا دیده و مبارزی شریف» می‌گوید: «ما نمی‌خواهیم از گذشته درس بگیریم... و داریم همان خبط‌ها را در مقیاس بزرگتر تکرار می‌کنیم». (گماشتگی‌های بدفرجام، انتشارات مرد امروز، ۱۳۷۱، بخش نخست، ص ۷۴)

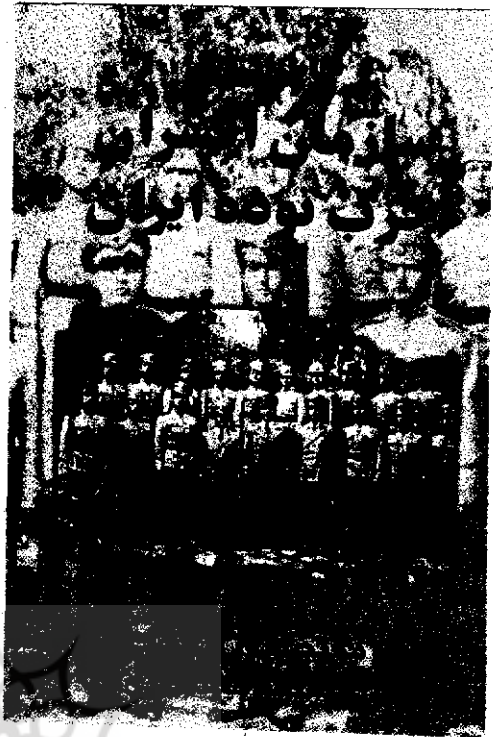
اینک بنگریم به خود نویسنده و درسی که از تجربه سیاسی‌اش گرفت. وی می‌نویسد «با نگاهی به واپسین روزهای فرار، ما پی بردیم که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ایم، اشتباهی که با بی‌ابتکاری، سر سپردگی به بیگانگان، بزدلی و خیانت به آرمان‌های دموکراتیک چندان فاصله‌ای نداشت». (ص ۱۴۴) «این فاجعه از درون ما، از وابستگی رهبری فرقه و «قشون ملی» به بیگانگان بروز کرد». (ص ۱۴۵)

با توجه به آنچه نویسنده از گفته دیگری آورده و پشیمانی‌اش از سر سپردگی به بیگانگان و بزدلی و خیانت و غیره و غیره، خواننده می‌بیند که بعد از سالها تجربه تلخ هم او در همان کتاب آن «اشتباه بزرگ» را «جنبش دموکراتیک در آذربایجان و کردستان»، «خودمختاری و سپردن بخشی از کارهای آذربایجان و کردستان» به مردم آنجا می‌نامد. (ص ۱۲۱) انگار نویسنده (با وجود چنان عنوانی برای کتابش) شیفته و دل بسته همان «گماشتگی بدفرجامی» است که در سالهای سرگردانی طعم ناگوار آن را از بن دندان چشیده است. در نزد او دست آخر نیروی ایدئولوژی از واقعیت بی‌سعادت بیشتر است و در داوری نهائی بر آن پیروز می‌شود.

اظهار نظرهای سیاسی و تحلیل‌های تعدادی از این آثار نشانه گویا و بلیغ آن ساختار ذهنی است که چنین دید سطحی و آسانی را بردارنده خود تحمیل می‌کند: اجتماع مجموعه و ترکیب چند طبقه انگشت شمار دهقان، کارگر، خرده بورژوا، بورژوازی ملی، بورژوازی بزرگ و وابسته (کمپرادور) و گروه روشنفکران است. سیاست بازتاب مستقیم این طبقات، و انسان اجتماعی در نهایت همان انسان مشروط به این طبقه‌هاست که براساس موقعیت طبقاتی‌اش شناخته و داوری می‌شود. تاریخ پیشرفت پر پیچ و خم ولی ناگزیر و جبری یک جریان «اجتماعی - اقتصادی» کلی است. تفکر و بنا بر آن فهم تاریخ و معمائی در هم بافته حیات اجتماع نیز بنا بر مبارزه طبقات، در قالب مهیای چند کلی بافی و یک «قانونمندی» به اصطلاح مارکسیستی - که درستی آن بی‌چون و چراست - شکل می‌گیرد و تحویل داده می‌شود.

نمونه کم‌نظیری بیاورم: می‌دانیم که امپراطوری عثمانی ششصد سال تمام دوام آورد و قرن‌ها بر سرزمین‌های وسیعی فرمان می‌راند. از شمال دریای سیاه و شبه جزیره بالکان تا عدن و حبشه و از عراق و مصر گرفته تا لیبی و تونس. به دنبال شکست این امپراطوری در نخستین جنگ

خاطرات نورالدین کیانوری



مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه



انتشارات و اطلاعات
تهران - ۱۳۷۷

۳۳۹

جهانی و نیز پس از نبرد با انگلیس و یونان، مصطفی کمال پاشا دولت جمهوری ترکیه را در ۱۹۲۲ بنا کرد، دستگاه خلافت سلطان عثمانی بر مسلمانان (سنی) را برچید، دین از دولت جدا شد و ترکیه با گذشته تاریخی خود برید. جنبش آتاتوزک پی آمد تنش‌ها و درگیری‌های جهانی و داخلی دراز و از جمله نهضت ترک‌های جوان بود.

از سوی دیگر در ایران (که انقلاب مشروطه را پشت سر گذاشته بود) عمر سلسله قاجار پایان یافت و رضاخان سردار سپه به پادشاهی رسید و راه و رسم کشورداری و آئین حکومت - خوب یا بد - پس از صدها سال دگرگون شد.

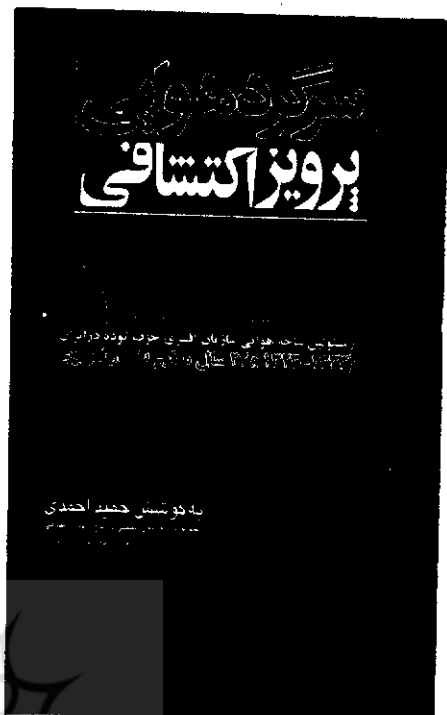
حال ببینیم این دو چرخش تاریخی دورانساز و همزمان در دو کشور همسایه از وراء ایدئولوژی نویسنده‌ای که تفسیر لنینی تئوری مارکسیسم را بررسی کرده (م. ا. به آذین، از هر دری - زندگی‌نامه سیاسی - اجتماعی، تهران، جامی، چاپ دوم، ۱۳۷۱، ج اول، ص ۵۰) چگونه دیده می‌شود. او می‌گوید «مسایل لنینیسم، اثر استالین دروازه‌ای بود که من از آن به فراخنای اندیشه مارکسیستی و کاربرد عملی آن راه یافتیم» (همان ص ۳۹) و با اشاره به کشتارهای آسان و قربانیان بسیار استالین می‌افزاید: «با این همه استالین را در فضای نخستین انقلاب بزرگ و پیروزمند رنجبران جهان - انقلابی نوریس، در معرض چنگ و دندان تیز درندگان - می‌پذیرم و به پاس آنچه توانسته است به انجام رساند او را می‌ستایم.» (همان ص ۱۴۲)، باری نتیجه تحلیل

سیاسی این شخص درباره آنچه در ایران و ترکیه پیش آمد این است:

چه شد در دو کشور همسایه - ترکیه و ایران - در اوضاع سیاسی و اجتماعی کم و بیش یکسان، دو سردار فیروزمند به پیش صحنه سیاست آورده شدند و یکی را فراک ریاست جمهور و دیگری را رخت شاهی پوشاندند؟ اگر اشتباه نکنم، کار به رشد نسبی بورژوازی در این دو کشور بستگی داشت ولی در هر دو جا هدف یکی بود: تقویت سرمایه داری و سپردن سهم بیشتر و بیشتری از قدرت به سرمایه داران. (ص ۲۷)

هر دو «آورده شدند» و به هر یک رختی که می خواستند «پوشاندند». همه تفاوت های تحول دو کشور نیز با یک عبارت مشکل گشا، «رشد نسبی بورژوازی» روشن شد. می ماند هدف «آوردگان» که آن را هم گفته اند. این زندگینامه «سیاسی - اجتماعی» متأسفانه در آستانه انقلاب اسلامی پایان می یابد و به سال های پس از آن نمی پردازد و گرنه، گذشته از فایده های دیگر، شاید از قصائد عزای سراینده ای که در تشکر از خود با فروتنی می نویسد: «به آذین شمع می شد که در تاریکی فراگیرنده روزگار سوسو می زد.» (ص ۷۸) نیز برخوردار می شدیم!

در بیشتر خاطراتی که نام بردم همین فقر فکری ناشی از اسارت ایدئولوژیک و پرمدعائی کسی که در جمع کوران راه را از چاه تمیز می دهد و ترفندهای امپریالیسم را می شناسد دیده می شود. اگر در کسانی آئین تازه ای جای ایدئولوژی پیشین را بگیرد باز بی مایگی اندیشه و یکسونگری متبنا به سوی دیگر، به همان نام و نشان که بود باقی می ماند. مثلاً دکتر جهانشاهلو در خاطراتش (دکتر نصرت الله جهانشاهلوی افشار، سرگذشت ما و بیگانگان، بخش یکم، بدون جا، ناشر، تاریخ) مدعی است که از همان سال های جوانی این چیزها همه را می دانست: اسماعیلیه، تاریخ ایران، اقتصاد، فلسفه بافی مفصل و بحث در واجب الوجود، قانون علیت، جبر و اختیار، شیطان، دیالکتیک هگلی و شگفتی از این که اصل های آن را مولانا بهتر از هگل بیان کرده و غیره غیره. احسان طبری نیز در کژراهه برای تبلیغ ایدئولوژی تازه اش - شاید هم بنا بر پاره ای ملاحظات شخصی - تصویری وارونه از گذشته خود و تاریخ حزب توده و کشور ترسیم می کند؛ تصویری بی حقیقت اما با جوش و خروش اهل ایمان نه آهستگی و تردید پیروان عقل. در برابر این نمونه های پراکنده شاید در پایان یادآوری این صحنه سازی «علمی» به مورد باشد که در نیمه دوم سال های ۱۹۳۰ به دستور حزب کمونیست، کنگره مورخان شوروی در لنینگراد تشکیل شد. بحث های کنگره به این نتیجه قطعی رسید که «شیوه تولید آسیائی» در چگونگی و سیر تاریخ مشرق زمین نقشی ندارد. در نتیجه بنا بر تصمیم کنگره تاریخ سرزمین های شرقی هم مانند مغرب زمین باید از همان چهار مرحله معلوم ماتریالیسم تاریخی بگذرد. در قطعنامه کنگره به مورخان شوروی دستور داده شد که از آن پس آثار خود را نه فقط با توجه به همین دستاورد



«علمی» فراهم آورند، بلکه تألیفات پیشین را نیز براساس همین نظریه اصلاح کنند. بر طبق این دستور در آثار مورخانی مانند دیاکونوف، پیگولوسکایا، پتروشفسکی و دیگران، تاریخ ایران پیش و پس از اسلام ناچار به دوره‌های برده‌داری، سرواژ، فئودالیسم پیشرفته و پسرفته و مانند اینها تقسیم شد.

چنین تصویری از گذشته، «چراغ راه آینده» نیست. این گذشته موهوم عکس برگردان وارونه‌ای است از تصورات زمان حال و نقشی از خیال امروز.

دربارهٔ پیروی سیاسی و عملی حزب توده (مانند دیگر حزب‌های کمونیست) از شوروی مخالفان، و بعدها کسانی از موافقان نیز، بسیار گفته و نوشته‌اند. این پیروی - که گاه مانند ماجرای نفت شمال و کافتارادزه یا حادثهٔ آذربایجان به صورت اطاعت کورکورانه در می‌آمد - خود از وابستگی فکری و ایدئولوژیک، از نوعی اعتقاد خرافی به نظریه‌ای که مدعی درستی و دقت علمی بود، سرچشمه می‌گرفت. روش حزب توده و دکتر کیانوری، یکی از فعال‌ترین رهبران آن، در برابر جبههٔ ملی، دکتر مصدق و همچنین ملی شدن صنعت نفت چیز پوشیده‌ای نیست. او که از آغاز تا انجام روزانه از صبح تا شام در مرکز آن گیر و دار سیاسی بود، در خاطراتش می‌گوید: «در آن زمان جزواتی از مائوتسه تونگ و لیوشائوچی دربارهٔ نقش بورژوازی ملی در انقلاب

چاپ شده بود. من آنها را خواندم و به این نتیجه رسیدم که قضاوت ما دربارهٔ جبههٔ ملی بکلی نادرست است.» (خطرات نورالدین کیانوری، تهران، مؤسسهٔ تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، انتشارات اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۲۱۸) باید کسی دیگر در جایی دیگر دربارهٔ موضوعی مربوط به زمانی دیگر جزوه منتشر کند تا این رهبر حزب در تهران روش خود را عوض کند! اگر آن جزوه‌های کذافی منتشر نمی‌شد؟!!

هم او از چپ روی حزب توده در ملی شدن صنعت نفت این گونه انتقاد می‌کند: «شاید همه ما کتاب چپ‌گرایی، بیماری کودکی کمونیسم لنین را خوانده بودیم ولی در تطبیق آن با واقعیت جامعهٔ خودمان و سیاست حزب نمی‌توانستیم از آن بهره‌برداری کنیم.» (ص ۲۸۴) باز اشکال در تطبیق کتابی است از زمانی، در جایی (و باید گفت حتی موضوعی) دیگر با واقعیت سیاسی ایران؛ یعنی قدم برداشتن در خاک خود بنا بر نقشهٔ سرزمین دیگران که در این حال نقشهٔ راه از روی پیچ و خم زمین ترسیم نمی‌شود بلکه پست و بلند آن را باید با نقشهٔ جور در آورد. نتیجهٔ این «نقشه‌کشی» البته از پیش معلوم و دنباله روی عملی پی آیند ناگزیر این بردگی عقیدتی است که راه بر آزادی فکر می‌بندد، شخص را از کنجکاو و جستجوی حقیقت، از تصمیم‌گیری و پذیرفتن مسؤولیت در پیش آمدها، از کشمکش روانی و ناراحتی وجدان و همهٔ خطرهای آزادی‌اندیشه در امان می‌دارد و نجات می‌دهد.

۳۴۲

ایدئولوژی جز این «هنر»های دیگر هم دارد. مارکسیسم لنینیسم، سوسیالیست‌های پیش از مارکس را «تخیلی» و خود را «علمی» می‌داند؛ و چون «علمی» است قانون‌های تحول اجتماع، خویشکاری طبقات، جبر تاریخ و چگونگی پیشرفت و رستگاری جامعه را می‌داند، از مقصد و «منزل»های بین راه شناختنی «علمی» دارد، کسی که به آن پیوست در صراط مستقیم است، گمراهی دیگران را بر نمی‌تابد و نسبت به آنها سخت‌گیر و ستیزه‌جو و در داوری بی‌پرواست، آسان حکم صادر می‌کند و تعصب می‌ورزد. باز از کیانوری نمونه می‌آورم، هم برای پایگاهی که در حزب توده داشت و هم برای رفتارش در زندان و آن چیزها که گذشت!

بعد از دستگیری نخستین سازمان افسری و فروپاشیدن حزب توده در سال ۱۳۳۳ بسیاری از کادرها و از جمله افسران دستگیر شدند. در این میان در برابر فشار و شکنجه کسانی وادادند و افتادند و کسانی تا پای جان و فراتر از آن ایستادند و رفتند. مثل دوست و رفیق مرتضی کیوان یا همشاگردی آخرین سال دبیرستانم نورالله شفا (درودرگر)، یکی از یکی پاکبازتر و در ایمان خود به انسان استوارتر. مرتضی سرشار از حقیقت و تجسم روشن انسانیتی بود که ما در خیال می‌پروردیم. و اما افسر شهربانی ستوان نورالله شفا، من عکس او را با دست و پای بسته به چوبهٔ اعدام و نواری بر چشم، در آن لحظهٔ سهمگین دیده‌ام که با دهان باز آرزویش را فریاد می‌کشید.

باری در میان کادرهای حزب توده از مرد و نامرد همه جور آدمی بود ولی این آقا در صحبت از کسی همه را به یک چوب می‌راند و می‌گوید فلانی «مانند دیگر کادرهای حزبی در زندان ضعف نشان داد.» (ص ۱۷۸). و یا دکتر «یزدی در زندان پس از تسلیم به رژیم شاه پسرش حسین یزدی را به ساواک مربوط ساخت.» (ص ۳۹۲) و دربارهٔ دکتر کشاورز می‌نویسد: «از بس این مرد فاسد بود زنش زجر کشید و مرد.» (ص ۳۸۳) و قطب‌زاده و بنی‌صدر را دو مهرهٔ سرشناس امپریالیسم در کنفدراسیون دانشجویان می‌داند. در همین کتاب، مصاحبه‌کننده می‌پرسد: «دلیل شما برای این ادعا دربارهٔ قطب‌زاده و بنی‌صدر چیست؟» جواب: «این نظریه بر پایهٔ تجربه و شش سیاسی ما بود. ما از روی شیوهٔ مبارزهٔ افراد با حزب تودهٔ ایران و اتحاد شوروی و با توجه به شگردهای شناخته شدهٔ تبلیغی امپریالیسم به این نتیجه رسیدیم. حوادث بعدی هم ثابت کرد که این شش سیاسی در این باره به ما دروغ نگفته است.» (ص ۴۴۲) جل الخالق!

دربارهٔ رجلی چون محمدعلی فروغی، این است داوری: «بسیار آدم پستی بود.» چرا؟ چون به پسرش درس می‌دادم. حتی یک چای به من ندادند که هیچ؛ سالی که دیپلم گرفتم «چون دیگر بورسیه تحصیلی به اروپا نمی‌فرستادند، حاج سید نصرالله اخوی، قیم من، که با فروغی رفیق جان جانی بود به من گفت که به فروغی بگویم او ممکن است کاری بکند. آقای فروغی با وجودی که این کار برایش مثل آب خوردن بود. با وجود این همه زحمت که من برای بچه‌اش کشیده بودم، گفته بود اصلاً به هیچ وجه! بسیار آدم پستی بود.» (ص ۴۶)

در اینجا درستی و نادرستی این داوری‌های بی‌پروا موضوع سخن ما نیست. نکته اصلی و وخیم‌تر از آن بی‌پروائی در قضاوت است. این همه خود را بر حق و دیگران را بر خطا دانستن، نه تنها ناشی از عشق به خود و قبول هواداران و بیزاری از همهٔ آنهاست دیگر، که نشان نوعی اعتقاد کور به «صراط مستقیم» خود و بیراهی «گمراهان» نیز هست.

مثال‌هایی که از میان اظهار نظرها برگزیدم همه از آخرین دبیر اول و مسؤول حزب توده بود زیرا قضاوت‌های «علمی» او برای بیان مقصود از همه فصیح‌تر و بلیغ‌تر است. دیگران تا این اندازه بی‌محابا به هر کس و هر چیز نتاخته و حکم صادر نکرده‌اند و مثلاً دربارهٔ خاطرات رفقایشان نگفته‌اند: «من خاطرات هیچ یک از این افراد را قبول ندارم خاطرات خودم و آنچه را خودم می‌دانم قبول دارم. آنهایی که در «مهد آزادی» نوشته‌اند برای دفاع از خودشان و متهم کردن دیگران به همه چیز بوده است.» (ص ۱۰۹)

از اینجا به نکته‌ای دیگر می‌رسیم که نه تنها مربوط به مبارزان چپ بلکه مشکلی همگانی است. بیشتر ما مردم، از چپ و راست و از هر دست در دین و دنیا، شاید با شدت و لجاجتی کمتر

ولی در نهایت جز خود و مانند خود را نمی‌پذیریم و در نفی مخالفان تردید به خود راه نمی‌دهیم. البته معمولاً وقتی مردم دربارهٔ خودشان حرفی می‌زنند ناگزیر آگاه و حتی ناآگاه در کار توجیه خویش نیز هستند. می‌گویم ناگزیر چون که آدمی خود را ناچار از درجهٔ چشم خودش می‌بیند و می‌گویم ناآگاه زیرا منظورم وقتی نیست که یکی چون غرض و مرضی دارد به قصد تسویه حساب می‌خواهد کار کسی را بسازد. بلکه به خلاف نمونه‌های بالا، آسان‌گیری به سود خود (بدون سوء نیت)، و ندیدن بعضی از لغزش‌های خود (با وجود حسن نیت) را می‌گویم. این خاصیت آدمی است در هر جا. و کم و بیش آن بستگی به فرهنگ اجتماع، شعور و اخلاق گوینده دارد.

ولی گمان می‌کنم که در مقایسه با پروردگان فرهنگ غرب، ما در صحبت از خودمان ملاحظه کارتر و در اثبات خود و نفی غیر کوشاتریم. در این مقایسه منظورم فقط بررسی کارنامهٔ زندگی و کاویدن نفسانیات خصوصی است نه زمینه‌های دیگر. ما انتقاد از خود و به عبارت دیگر اعتراف به گناه را بلد نیستیم. این نابلدی علت‌های بسیار و گوناگون دارد. جستجو و کاوش در روحيات و تجربه‌های درونی و نهادن فرد در رابطه‌ای پیچیده و در هم تنیده با افراد دیگر که خویشکاری رمان، زندگینامه و خاطره‌نویسی است، به میزان پیشرفت فرهنگی و تاریخی، به شرایط اجتماعی و به سنت بستگی دارد و به ویژگی‌های شخصی جوینده؛ به اینکه چه کسی با چه توانائی در کجا و با چه پشتوانهٔ تاریخی دست به کار می‌شود.

در اینجا توجه ما معطوف به سنت فرهنگی جوینده (یا نویسنده) است که در چگونگی کار او البته بی‌اثر نیست، سنتی که ریشه در اعتقادهای دینی دارد و اثر آن در برخورد با واقعیت دنیائی آشکار می‌شود؛ این واقعیت را چگونه در می‌یابیم و از آن به چه حقیقتی می‌رسیم؟ حقیقتی که حاصل دریافت اخلاقی و آرمانی ماست از واقعیت.

در سنت دینی مسیحیان گناه از ازل در کنه وجود آدمی سرشته شده است. مؤمن کاتولیک با اعتراف به گناه روح خود را از آلودگی می‌شوید. از آنجا که گناه در آدمی ریشه‌ای است که هر بار می‌تواند در دل و دست جوانه بزند، اعتراف، به امید پرهیز از آن، نیز امری پیوسته و همیشگی است که هر بار می‌تواند تکرار گردد. درست به خلاف توبه در نزد ما که اگر با قصد شکستن و تکرار توأم باشد باطل است. در اعتقاد مؤمن مسلمان توبه جدائی کامل، بریدن از ظلمت گناه،

نفس اماره، شیطان و پیوستن به نور ایمان، به حق است. اعتراف مؤمن مسیحی (کاتولیک) تنها گامی در راه رستگاری، پرتوی از نور است نه بیشتر زیرا ناتوانی - ضعف بشری - امر ذاتی و در دین پذیرفته شده است تمثیل آن زن گناهکار در انجیل یوحنا از نظرگاه این گفتار بسیار با معناست.

اما عیسی به کوه زیتون رفت* و بامدادان باز به هیکل آمد و چون قوم نزد او آمدند نشست ایشان را تعلیم می داد* که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او آوردند و او را در میان برپا داشته* بدو گفتند ای استاد این زن در عین عمل زنا گرفته شد* موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند اما تو چه می گوئی* و این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعائی بر او پیدا کنند اما عیسی سر بزیر افکنده به انگشت خود بر روی زمین بنوشت* و چون در سؤال کردن الحاح می نمودند راست شده بدیشان گفت هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد* و باز سر بزیر افکنده بر زمین بنوشت* پس چون شنیدند از ضمیر خود ملزم شده از مشایخ شروع کرده تا به آخر یک یک بیرون رفتند و عیسی تنها باقی ماند با آن زن که در میان ایستاده بود* پس عیسی چون راست شد و غیر از زن کسی را ندید. بدو گفت ای زن آن مدعیان تو کجا شدند آیا هیچ کس بر تو فتوی نداد* گفت هیچ کس ای آقا، عیسی گفت من هم بر تو فتوی نمی دهم برو دیگر گناه مکن* (انجیل یوحنا باب هشتم)

اگر هیچ کس نیست که مرتکب گناهی نشده باشد پس من نیز جرأت می کنم به گناه خودم بیندیشم زخم های روح را بشکافم و حرفش را بزخم و اگر بهره ای از گناه در من باشد بهتر است در ضمیر خود فروتن باشم و پیش از داوری در حق دیگران «نگهی به خویشان کنم که همه گناه دارم».

وقتی عیسی مسیح بر صلیب بی تاب از شکنجه، تنهائی و تحقیر، نومیدانه شکوه می کند که «خدایا، چرا رهایم کردی» («متی»، ۲۷؛ ۱۵) «پسر» و فرستاده خدا بیچارگی و درد انسان بودن را در بن جسم و جان حس می کند تا چه رسد به زنی بی پناه و بی نوا! نمونه های دیگری از این دست در عهد جدید کم نیست، مانند بازگشت پسر و لخرج («لوقا»، باب ۱۵) یا سه بار انکار پیاپی مسیح از بیم جان، آن هم از جانب حواری و همراهی چون پولس رسول، و آنگاه پشیمانی و زار زار گریستن («لوقا»، باب ۲۲، «یوحنا» باب ۱۸). مسیح بیهوده به حواریان نمی گفت: «دعا کنید تا در امتحان نیفتید» («لوقا»، باب ۲۲)

اینها همه حکم راندن درباره دیگری را دشوار و سخن گفتن از خطا، گناه یا ضعف خود را ممکن می سازد. کسی که در چنین سنتی پرورش یافته باشد وقتی بخواهد کارنامه زندگی را در

برابر چشم خود یا دیگری بگسترد با دشواری روانی کمتری دست به گریبان است. زیرا روحیه‌ای که این کتاب ایجاد می‌کند به خودی خود مانع پذیرش لغزش‌ها و موجب محکوم کردن خطاهای انسانی نیست مگر آنکه شرایط «سیاسی - اجتماعی» همانطور که بارها دیده شده است (جنگ‌های صلیبی - انکیزیسیون و غیره) مؤمنان را به گناهی خود و گناهکاری مخالفان معتقد کند و آنها را به تعصب، آزار و شکنجه و سوختن و کشتن دیگران وا دارد.

اما از دیدگاه این بحث مهم‌تر آن است که کتاب مقدس مسیحیان خودکارنامه زندگی قدسی مسیح است بنا به خاطرات چهار تن از حواریون، شرح حقیقت (= آرمان و اقیامت) یگانه‌ای است در چهار روایت کمابیش متفاوت و با وجود تفاوت، هر چهار معتبر، آن هم حقیقتی آسمانی و قدسی نه بشری و این جهانی. وقتی حقیقتی الهی در چهار وجه پذیرفته شود، جای چند و چون، تردید و جستجو در حقیقت زمینی ما باز می‌ماند. به ویژه آن که جوینده نه خود بی‌گناه است و نه، در داوری نسبت به دیگران، آزاد.

شعر فارسی (خیام، عطار، حافظ...) و عرفان ایرانی با حیرت در کار آفرینش و شناختن راز جهان، با تردید در درستی حقیقت خود و همسایگی کفر و ایمان و کشمکش دردناک درونی، با اندیشه‌هایی در این ساحت وجود، همدم و همراز است و در نتیجه در حق دیگرانی جز خود بی‌گذشت و انتقامجو نیست اما در سنت دینی، دست بالا و داور نهائی پندار و کردارمان شریعت و امر و نهی آن است نه آسانگیری شاعرانه یا گذشت اهل طریقت.

باری هر فرهنگ مسیحی راه نگارش زندگی‌نامه و خاطرات با ایمان و بی‌ایمان (اعترافات آگوستین قدیس و ژان ژاک روسو و بی‌شماران دیگر)؛ هموارتر بوده و هست. اما سنت ما جز این است. کتابمان وحی الهی و حقیقت آن به همان صورت یگانه و تردید ناپذیر است که نازل شده. جز چند تن معصوم کسی از گناه بری نیست. بشر جایز الخطا و بخشودنی است اما در حد گناهان صغیره نه کبیره که احکامش روشن است

بنابراین رویاروی جهان و خود، حقیقت ما یک چهره بیشتر ندارد، چهره‌ای مختوم، یگانه و نفوذناپذیر نه ممکن و محتمل، روایت یا حالتی جز آن خلاف یا ضد حقیقت است. ثبات این حقیقت فقط وقتی پای تقیه و دروغ مصلحت‌آمیز به میان بیاید رنگ عوض می‌کند. از ترس جان (که بعدها عملاً ترس از مال، مقام و ملاحظات دیگر به آن افزوده شد) می‌توان مذهب خود را، که حقیقت قدسی و آسمانی مرد با ایمان است، پنهان داشت و حقیقت دیگری به خود وابست. مصلحت و دروغ مصلحت‌آمیز یک «اصل» اخلاقی ما بوده و هست و می‌دانیم که مصلحت به موقعیت و شرایط بستگی دارد و این دو متغیر، آن تابع («اصل اخلاقی») را به دنبال خود می‌کشند و تغییرش می‌دهند. و «اصل» تغییرپذیر، به ویژه در اخلاق، ساخت و انسجام نظری (theorique) آن را در هم می‌ریزد.

از همه این مقدمات می‌خواهم نتیجه بگیرم که گذشته از عقب مانگی «تاریخی - فرهنگی»، که جز چند نمونه انگشت شمار، تا چند دهه پیش موجب نشناختن و بی‌توجهی ما به نگارش زندگینامه یا خاطرات سیاسی به شیوه نوین بود، سنت فرهنگی ما نیز با کاوش در حالات روانی و بررسی جسورانه نفسانیات و روابط، که شرط ناگزیر نگارش هر زندگینامه است، بیگانه بود و راه این جستجوی سنجشگر و بی‌مجامله را می‌بست و نمی‌گذاشت با خودمان و دیگران بی‌رو در بایستی باشیم. البته سنت آینه یک سوبه‌ای است که رو به گذشته دارد و تنها یکی از چهره‌های پدیده‌ای فرهنگی و اندکی از بسیار را می‌تواند نشان بدهد نه بیشتر.

در خاطرات و زندگینامه سیاسی مبارزان چپ ایران می‌توان از جهات دیگر هم تأمل کرد و نکته‌های تازه دریافت. مثلاً هیچ یک از نویسندگان (یا گویندگان) در طول سرگذشت خود اشاره‌ای به کشاکش‌های نفسانی و آزمون‌های درویشان نمی‌کنند. هیچ سخنی از عواطف شخصی، از عشق و عشق ورزیدن، زیر و بم رابطه با نزدیکان، ترس و تردیدهای پنهان، دودلی، نومیدی یا پشیمانی از مبارزه گفته نمی‌شود. نمی‌گویند آنچه را که در میدان سیاست یا حزب روی داده در خلوت دل خود چگونه «زیسته» اند. کسی به آستانه این حریم نزدیک نمی‌شود. شاید گفته شود که موضوع این خاطرات زندگی اجتماعی است نه خصوصی. ولی چگونه ممکن است در گذر سال‌های دراز عواطف قلبی و حال‌های نفسانی هیچ یک از مبارزان در کار سیاسی و درگیری اجتماعیشان هیچ اثری نکرده بوده باشد. این پنهان کاری، خلوت زندگی عاطفی خود را در «اندرونی» خانه پنهان داشتن و فقط دریچه‌ای از «بیرونی» را به روی ناظران باز

کردن، نیز به گمان من از ویژگی‌های سرگذشت تاریخی بیم‌زده و نایمن ما و از دیدگاه روانشناسی اجتماعی، شایان مطالعه و بررسی است.

نکته دیگر آن که در این خاطرات بیشتر با «من» جمعی سر و کار داریم با «یکی» توأم با «همه». حزب توده مانند دستگاه سازمند (ارگانیسم) زنده‌ای بود که زندگی‌اش خوب یا بد در بحث‌ها، اتخاذ روش‌ها و چرخش‌ها و تصمیم‌های سیاسی و خلاصه در فعالیتش متبلور می‌شد. خاطره‌نویسان همیشه در «تن» این دستگاه و یکی از اندام‌های آن هستند. شخصیت آنها گروهی و در هم بسته است شخص آنها در رابطه‌ای - مثبت یا منفی - با گروه (درون دستگاه) و از راه و به میانجی آن تحقق می‌یابد نه به عنوان فردی پیوسته به جمع و در عین پیوستگی، آگاه به جدائی خود به عبارت دیگر در این خاطرات هنوز از فردیت (individualité)، از آن هستی یگانه‌ای که در دوران جدید به سبب آگاهی به تمامیت وجودی (existential) و حقوقیش خود را در برابر نهادهای اجتماعی می‌بیند، با همه و برکنار از همه است و می‌کوشد تا خود را به منزله چیزی از چیزها از بیرون بنگرد و با میزان و ملاک عقل سنجشگر ارزیابی کند، از چنین فردی نشانی دیده نمی‌شود. مثل دهقانی که همه دریافتش از طبیعت وابسته و محدود به خاک و آب و بذر و محصولی باشد که بدست می‌آید و با نگاهی دوخته به آسمانی و پایی چسبیده به زمین، بیرون از کارکرد تجربی خود استنباطی از «منظره طبیعت» در مکان و زمان نداشته باشد، همانند او، در شخص، اجتماع و تاریخمان غوطه‌وریم.

در این خاطرات بینش تاریخی و اجتماعی ما «روستایی»، فصلی و توأم با گسست‌های دوره‌ای است، نه مداوم و گشوده به روی نگاهی آشنا به چشم‌انداز دورنما. از فرقه‌های مذهبی سلسله‌ها و مسلک‌های گوناگون با سازمان مسجد و مدرسه و خانقاه و خلاصه از یک نوع زندگی مشترک با هاله‌ای از هم مسلکان، آسان به شیوه‌ای دیگر از گذران همگانی (حزبی) با هاله حمایت هم‌زمان - از فضای حیاتی مشترکی به فضای حیاتی مشترک دیگر - منتقل شدیم، رفتار اجتماعیمان «حیدری - نعمتی» است، در دلمان به روی همدستان باز و به روی اغیار بسته است و فقط درون «حصار» خودمان ایمنی را احساس می‌کنیم. تنش‌ها، کشمکش‌ها، کنش و واکنش و خلاصه حیات عاطفی و فکری شخص، «درون‌گروهی» است. حتی وقتی یکی در برابر و به ضد گروه (حزب) «موضع» می‌گیرد خود را جدا از آن نمی‌سنجد. به عنوان مثال اگر خاطره‌نویسی اشتباه یا انتقادی از خود را به زبان آورد، معمولاً خطای گوینده به منزله عضو حزب و به این اعتبار و در بستر روندی کلی روی می‌دهد، امری است ناشی از جریانی عمومی. در نتیجه خطای فرد به صورت پدیده‌ای فردی و وجداتی در نمی‌آید. مفهوم جدید وجدان که ناظر و نگهبان باطنی راست و دزوغ آدمی است هنوز در تجربه اجتماعی ما نقشی ندارد تا شخص در ضمن

انتقاد از «خود» حزبی، هم زمان چون فردی جدا از عامل‌های خارجی (حزب، شرایط اجتماعی و...) خود را ارزیابی کند.

در نوشته‌های نسلی دیگر و در دورانی بعدتر - با تجربه اجتماعی وخیم‌تر - مثلاً در حقیقت ساده، نوشته، «رها» (دقتر دوم، هانوفر، ۱۳۷۳) نخستین نشانه‌های سرگشتگی دردناک این وجدان استوار به خود و شوربخت فردی پدیدار می‌شود که داوری درباره آنها زود و گفت و گواز آنها موضوع جستار ما نیست.

می‌دانیم که خاطره یا زندگینامه‌نویسی به شیوه تازه به دنبال همگانی شدن سیاست، به ویژه در چند دهه اخیر گسترشی یافت که باید آن را به فال نیک گرفت زیرا نشان توجه بیشتر به امر اجتماعی و دل‌نگرانی دست اندرکاران برای انتقال تجربه‌های خود (نیک و بد، با غرض و بی‌غرض) به دیگران و شاید آیندگان است.

حتی اگر این توجه برای توجیه خود نیز باشد (که اکثراً هست) باز نشان رویداد خوشایند و بی‌سابقه‌ای است زیرا در دوره‌های گذشته که سیاست ورزیدن کار خواص بود، سیاستگران ما، حتی آنها که در بند «وجاهت ملی» بودند، نیازی چندان به نوشتن و گفتن و توضیح خود به مردم نمی‌دیدند. ولی امروز اگرچه علی‌رغم هیاهوی بسیار، کار و بار سیاست همچنان در دست خسیس «معدود خوشبختان» باقی مانده ولی درد زندگی اجتماعی و جستجوی نومیدانه درمان سیاسی همه را فرا گرفته و می‌خواهند بدانند چه کرده‌اند، چه باید بکنند و چگونه و از کجا به حال و روز امروزشان دچار شده‌اند.

خاطره‌نویسان توده‌ای با جهان‌بینی ویژه خود و دیدی که از تاریخ دارند نمی‌توانند این آگاهی را به خواننده بدهند. بیشتر آنها تا آخر تخته‌بند نظام فکری خودند. در نتیجه حتی وقتی که بخواهند از سوسیالیسم شوروی یا حزب توده انتقاد کنند، ایرادشان این است که مارکسیسم - لنینیسم را بد اجرا کردند یعنی بلشویک یا توده‌ای خوبی نبودند. اما با وجود آنچه در آغاز گفته شد خواننده هوشمند از «شرح این هجران و این سوزجگر» اگر نتواند «راه» را بشناسد، دستکم شاید بتواند «چاه» را ببیند و یاد بگیرد چه‌ها نباید کرد.

حتی برای رسیدن به این نتیجه «منفی» (که خود دستاورد بزرگی است) اضافه بر زمینه‌هایی که جسته‌گریخته نشانه‌ای از آنها به دست دادیم، جای بررسی‌های گسترده تاریخی، فرهنگی، جامعه‌شناختی و بویژه اخلاقی در قلمروهای زیر خالی است:

ساز و کار (مکانیسم) بیرونی و درونی سازمان حزب، از سوئی در رابطه با حزب کمونیست شوروی و حزب‌های «برادر»، و از سوی دیگر در رابطه رهبران با یکدیگر، با توده حزبی و با سازمان وابسته (شورای متحده کارگران، تشکیلات زنان، سازمان دانشجویان و کنفدراسیون جمعیت هواداران صلح و... روزنامه‌ها و مجله‌های وابسته و غیره) - تأثیر حزب توده در تاریخ معاصر ایران.

- روحیه و نفسانیات رهبران، اداره‌کنندگان و توده حزبی که خود داستان‌گفتنی دیگری است و تا کنون ناگفته مانده؛ شاید به سبب آنکه در برابر پدیده‌های «برون ذهنی» (objectif) آن را، که امری «درون ذهنی» (subjectif) است، دارای ارزش دست دوم و اعتبار ناچیزی پنداشته‌اند. و حال آنکه بسیاری از ویژگی‌های روانی و اخلاقی ما چون ریشه پایدار در سنتی سخت جان و کهن دارند، نشانی در رفتار اجتماعی و کنش سیاسی به جای می‌گذارند که به آسانی محو شدنی نیست.

- جایگاه اخلاق در این سیاست: چگونه مؤمنان به اخلاق، در گردونه تشکیلات و سیاستی بی‌اخلاق، هم در عمل به ضد خود تبدیل می‌شوند و هم صادقاته خود را هم چنان پای بند به اخلاق می‌پندارند. توجیه «اخلاقی» این بی‌اخلاقی عملی چگونه است؟

(تا آنجا که می‌دانم گویا تنها خلیل ملکی سیاست پیشه‌اندیشنده و شجاع، از همان سال ۱۳۲۸ و در گرما گرم کارزار سیاسی آن روزها، در سلسله مقاله‌های «برخورد عقاید و آراء» و در حد گنجایش روزنامه‌ای روزانه، شاهد، به برخی از این مسائل پرداخته است.)

همانطور که می‌توان دید در این جستار جایی برای چنین پژوهشی نیست. ولی شاید بتوانم بگویم در مطالعه این خاطرات چه کوششی به کار برده‌ام تا آنها را به قدر توانائی و انصاف خود

بدون پیشداوری و «درست» بخوانم. اساساً به عنوان دوستدار تاریخ (که مانند تاریخ‌نگار مشروط به شرایط زمان خویش است)، وقتی متنی تاریخی بویژه درباره دوران معاصر را به دست می‌گیرم، می‌دانم مانند هر خواننده فعال که تاریخ را در ذهن بار می‌سازد و می‌آزماید، جانبدار هستم نه بی‌طرف. این جانبداری و طرف‌گیری حاصل آموخته‌ها و نیاموخته‌ها، تجربه‌های نفسانی و زیستن در دورانی است که زیسته‌ام. توجه به این حقیقت می‌تواند کمکی باشد به فهم واقعیت و تا حد مقدور مرا از پیشداوری و صدور حکم‌های نسنجیده برهاند، دیدگاهی کمابیش آزاد در برابرم بگسترد و از تصورات دلخواه و دلپذیر راهی به سوی عقل سنجشگر مزاحم بنماید، نگاهی تا حد امکان فارغ از دوستی و دشمنی و به اصطلاح «بی‌طرف».

در پیمودن باریکه میان «طرفداری و بی‌طرفی» بیم لغزیدن و در سرایش پیشداوری‌های دلخواه افتادن بسیار است. نمی‌دانم چگونه و از روی چه نقشه‌ای می‌توان «بی‌آسیب» چندان کلاف این تناقض را گشود و از پیچ و خم آن به در آمد. ولی این را می‌دانم که خواه ناخواه به هیچ حال جدائی و «آسودگی» از تاریخ برایمان میسر نیست. زیرا گرچه ما همه پرورده زمان حال اما فرزندان گذشته خود نیز هستیم و در سراسر عمر بار آن را به دوش می‌کشیم. برای آن که خودمان را بشناسیم ناچار باید از این گذشته خبر داشته باشیم. هر ذهن اندیشنده و کنجکاو به قدر همت خود دست و پائی می‌زند تا در شط جاری زمان که صورت واقعیت گذشته را هم می‌شکند و هم جا به جا می‌کند، «تصویر» فرهنگی و اجتماعی خود را باز یابد.

در بیشتر خاطراتی که نام بردم پشیمانی و پریشانی، سرگردانی دردناک در شهرهای پرت افتاده آسیای مرکزی و جاهای دورتر، در بدری، ترس، فشار مادی و نومیدی، سرنوشت مشترک گریختگان از ایران و پناهندگان به شوروی و دموکراسی‌های توده‌ای سابق بود. در این خاطرات روزگار غم‌انگیز فرزندان نسلی را می‌بینیم که بیشتر آنان با دلی شوریده و سری سودائی، به امید بهروزی انسان، «نان و کار و فرهنگ برای همه» با عمر و جان خود خطرها کردند، ولی سرانجام به سبب «خطای دید» و دوری از سرزمین و مردم خود و برکنندگی از واقعیت‌های آن - چون درختی خشکیده - تبدیل به سیاست‌بازانی بیکاره شدند، در حزبی که از بیرون اسیر امر و نهی «کا.گ.ب» و آلت دست دسیسه‌باز ساواک بود، و در درون گرفتار دسته‌بندی، ساخت و پاخت و نقشه‌کشی مسؤولان و گردانندگان به ضد یکدیگر.

باری، اگر بتوان گفت، با «کالبدشناسی» تن و روان حزب توده بهتر می‌توان دریافت که در چه محیط و در اثر چه شرایطی کار به شکست سازمان، آوارگی، درماندگی یا مرگ مبارزان کشید. چگونه به نام هدفی «انسانی»، ندانسته و دانسته، هر وسیله ضد انسانی را به کار گرفتیم و چرا

خدمت بدل به خیانت شد. فرزندان فداکار حزبی که می‌خواستند «فلک را سقف بشکافند و طرح نو دراندازند» خود بازیچه و بیچاره سرنوشت شعبده باز شدند. آرزوی که می‌خواست تیری از جان خود رها کند تا مرزهای آزادی انسان فراتر رود، یا مانند سهراب جوانمرد و یا مانند سیاوش در غربت اسیر افراسیاب دیوسیرت شد یا خود از ناتوانی رستم را در چاه شغاد افکند. این چه عاقبتی است؟ این چه سرنوشت شومی است که ایران ما دارد؟

دوستاندار آزادی و عدالت بدون هدف و آرمان (ایدآل) سیاسی نمی‌تواند به سر ببرد، اما تا واقعیت را نشناسیم (آن چنان که تاکنون نشناخته‌ایم) و در پیچ و خم کوره راهها و سنگلاخ‌های آن نیچیم، در هر قدم که برداریم افق آرمانی و روشن دور چند قدم از ما دورتر می‌شود. بازگوئی و بازنویسی تجربه‌های این مبارزان، گذشته از باز نمودن گوشه‌هایی از تاریخ معاصر، شاید بتواند به ما کمک کند تا واقعیت سیاسی زشتی را که در آن دست و پا می‌زنیم از آرمان‌های شریفی که در آرزو داریم، بازشناسیم و یکی را به جای دیگری نگیریم.



منتشر شد:

گیرنده شناخته نشد

کرسمن تایلور

ترجمه شهلا حائری